

رباعیات

حیدری و خودی

مطابق محاکمہ دہلی

دیکھ غم بیا دلان پر چو بکس بودم
فرمانبر عشق و حسن سرکش بودم
چون ز رک بدست ز زکری نقی
کامی در آب و کد در آتش بودم



آرامگاه از زندگانمان است
که در کارهایمان است
که در کارهایمان است

که در کارهایمان است
که در کارهایمان است
که در کارهایمان است



حاشیہ
بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طبع اول

نام کتاب : رباعیات

شاعر : حیدری و جودی

خطاط : محمد اکبر دقتری

ناشر : کانون و استادان مجلانا

چاپ : جوزای ۱۳۹۲ خورشیدی

میترا : ۱ همدان جلد

طبع : مطبعه صبوح

فَسْرُودَةُ رَازِ شِکْفَارِ

این فکر که چنان بجناب قالب شعری شکل از دو بخش است یکی رباعیات و دیگر دوبیتی
در مورد پرداخت ساخت یافت تناسب کل و محوی تصاویر و تعبیر و دیگر خصیصه
بانی، که باید رباعی واحد آن باشد، با توجه به معیارهای اصلی ادبیات شناسی در این
سخن دارم. ولی بخواننده گان صاحب ذوق و آرا شناسان خفاتی و محنت طبیعی و
بار عاطفی شعری اظهار میدارم، که اکثر این سروده در حالت خاص فضای
صاف شاعرانه با بیوهی و گیسویی تمام و تمام در سکوت بهای سروده شده اند، که
نمی توان کیفیت صورت مثالی آنرا بوسیله کلمات و عبارات ذهنی انتقال داد
البته اینقدر گفته می شود، که در کلیت در پیکر جسمی از این رباعیات روح عرفانی
عاشقانه ساری جاریست. به تعبیر دیگری جوهره عشق و دانی و طبیعی در پیکر
این ترانه با رنگ پیدای پند، جلوه گراست و همه نقد احوال سرایشگر میباشد
صمیمیت شاعرانه و به تعبیر طارفانه و بیان عاشقانه. و جوهر اینها یافت است
بافت اشاره و دیگر اینکه گمان مصراع و نیم مصراع، بیاخت طبیعی در چند تایی
رباعیات این قرار سرایشگر آن دیگری او در و دیقه است که به اصطلاح ادبی تواند
خوانده می شود. بخش دوم این دفتر تمبک که در سطور بالا گفته آمد و بستی است که
نظرگاه نگارنده محتویات این بخش که در حالات متفاوتی بجناب مان و مکان می یازد

سروده شده اند، دو گونه اند. یکی دارای روح خاصی و بیشع فانی است و دیگر عاشقانه
 بابیان عارفانه. نخستین بخش این دوستی از زبانم جش با در دفتر شعر نگارنده نقش
 امید در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در مطابع عمومی کابل چاپ شده است. در مورد
 دوستی سرائی تاجایی که به نویسنده معلوم است در علم و شعر و ادب زبان درسی به اصطلاح
 دوستی های با ظاهر کرمی معروف بابا طاهر عریان قدمت نامی دارد. و بنام
 چنان گره خورده و اعتبار و جودی یافته است که تا این روزگار حضورش خطاست
 رنگ و بویش را نباشد. زیرا که دوستی های دایفاست نبافت. در صدد اخیر
 ایران مرحوم بهار، و محمد اقبال لاهوری، و در افغانستان ضیاء قاریزاده، و دکتر محمد
 رفیق شمعریز، و جانم که سرمد که خدا منی جناب صوفی عشق می هم باشیده و سلوک خاص
 خودش سروده های در این قالب دارند. در بیت سال آخر شاعران تازه می چونان
 عبدالقهار عاصی، آذریاس و دکتر عبد الباقی حاتم دوستی های نژاد پویایی سروده اند
 اکثر دوستی های عاصی اما آهنگهای مناسب دوست محمد شمس فریاد
 که در آهنگهای تازه گنجایی وجود دارد نخواهد داشت که بهیستون سرود و صدای دریا را
 بوج و کوهر شبیه نمود. مطلب دیگری در این مورد قابل اظهار میباشد، اینست که
 این قالب مناسبترین قالب است برای بیان اشراق معنوی قلبی و فرنگ

مردم، که نمایشگر این مطلب در زبان دَری، سُروُد، بای مردمی است:
 چنانکه درین مردم نابطرز شانی مشهور است که اکثر اینگونه سُرووده نادکال
 بصورت مدون پیرانهایی نوای کهنساز و دوسبستی ماه بهمت پاداران
 فرهنگ مردم اقتار یافته اند، که مؤلف یا مدون نوای کهنساز جناب اسد
 شعور، و از دوسبستی، برادران بعل و همگام غریز الرحمن معروف به سیاه پوش
 و برادرزاده استاد خلیلی جناب شاد میباشند. همین گونه غالب و یا وزن باعی نیز
 نمایانگر سُروودهای مردمی است، که درخشبیر بنام شکر دی، ۱۲ و در تخار و
 بدخشان اصطلاح نوازنده گان محلی مردم فلت خوانده می شود. در هر
 سُروودی سیاه مود جلالی که تن و جان مردمی را از نیز در قالب دوسبستی
 انعکاس یافته است بخصیصه دیگری که در این قالب وجود دارد، اینست که
 سرایشگر، احساس متعل اندیشه اشراق قلبی و درابی خسو و زواید لفظی میو
 با وجد و حال گرم و گیرایان نماید.

حیدری دودی

۱۲ حوت ۱۳۸۰ هـ ش

پشاور

کتابخانه ملی ایران

طوبیٰ ان کے لیے ہے جو اللہ کی راہ میں
جہاد کرے اور اپنے مال و جان کو قربان کرے

ای آنکه دلش پیم جای یوب
 کز سبکبیده ماوای یوب

ناز نظرش فداوه دودند و دا
 آن سبکبیده محو جای یوب

باین دل ناله می‌سپاسد
 با طرب ناله می‌سپاسد

بکانه و آتش ناله می‌سپاسد
 با آواز و بکانه می‌سپاسد

نیش باده می کشند و زمان
در راه محبت از دل جان
کنند

از اوج هوس نفس و بجزا
باده بکشند و زمان
کنند

دشمن تو کی تو ہے روانست دارد
عطر تن پاک مهربانست دارد

می یویم و بار نیست خود می نیست
در سینه کجاست طبع جانست دارد

یارِ بخت در دستِ سمن
 چرخِ سمن
 از رویِ کرم

خبرِ کرم و کرم
 و کرم
 سمن
 سمن
 سمن

ملکِ محمود و الدین
 ملکِ محمود و الدین
 ملکِ محمود و الدین

درین ملک کرم جاری
 درین ملک کرم جاری
 درین ملک کرم جاری

ای سحر کہ بوی تو
 ناز بوی داری
 عطری عشق و از تو
 می داری

چون آواز گلچین
 یاسین
 اگر کوئی و بجز
 چو می داری

بیاورم و بیاورم
 بیاورم و بیاورم
 بیاورم و بیاورم
 بیاورم و بیاورم

کر وضع انوارت در حالت کوه
 در دوزخ و در دوزخ
 در دوزخ و در دوزخ
 در دوزخ و در دوزخ

ای عشق مرا خراب و آری کج
 هر زده و زار و پشیمان کج

دیدم که مرا کلاه بانی زد
 از کون که نه خواهم و آن کج

در سینه من آینه چهره کمالیست
 تصویر صدای بر لب کمالیست

هر جا که بوم خاک و آتش و غم
 از آرزوی کبیرا کمالیست

سُر زبانی من طغور یو
 یاب من زبان من طغور یو

سُر زبانی من طغور یو
 یاب من زبان من طغور یو

یارب تو مرا بسبب خود رها
 و بسبب ای حکم رها کنده

پس من از تو رها گردم
 ای که من را رها کنده

ای آنکه گرفتاری هزار دل
در دست تو هست تحسین دل

در پی خود نبین که از زلف وفا
دفع کی بود پیس هزار دل

یار تو را این درویش تمام
در فیض هزاره بر تمام

تو درین باغ کیست نه در دل من
از بحر کرم بحال تمام

مهر جانم یوسفی هست آفتاب
 یوسفی زلفش زلف آفتاب

خوار و عجز سلمان بود عذیب
 بر از عذیبی صبیح و شب

سر اسدیم بر سر ولی عالم
چون بزرگ در درون مجسم
چون بزرگ در درون مجسم

چون بزرگ در درون مجسم
چون بزرگ در درون مجسم
چون بزرگ در درون مجسم

جسترن جهان من میگرد

حسن حسن
بن بن

در یک عالم که نیکو است

به یوسف که از من میگرد

بن جهان من میگرد

حسن حسن
بن بن

حسن حسن

در که ای حسن

تو موج زین دایه می موج زین
تو درین موج زین در دور و نزدیک

مخاکه زین استوای سیدیم
رگ می دور و پیشانی های

از نام تو عطر صد پستان میاید
عطر که کند در زبان من میاید

ز آنگونه که در شام از هر جای
بوی اسطر از سوی تو پستان میاید

چنانچه جان جهان چنان نیست
 چنانچه روح را چنان نیست
 بی

کامر
 چنانچه جان جهان چنان نیست
 چنانچه روح را چنان نیست
 اما

یارِ سبِ مَنَدِ کسانِ کَرِ دیم
 بیدِستِ دلِ دماغِ و جانِ کَرِ دیم

عِزِّ دَمِ کُشِ نازِ دَمِ
 خونِ شمعِ خیالِ سبِ کَرِ دیم

پنجان طبعان حبیبان
پنجان طبعان حبیبان
پنجان طبعان حبیبان
پنجان طبعان حبیبان

[illegible]

یارب کلانم خوشتر از چرخ
 یارب یارب خوار و خوار گردید
 ما را از که مر این صبح که
 دارم به بهر آن که

نصیرِ یوجانِ جانِ جاوید
گر می‌دلِ تابِ نوانیت

امروزِ جایِ تو بکسِ کرمی
بیاغی ز نو بهر بخت

گر جمع مبارک چشم و راس
جانیان و نیست مرا منظور است

کردن بر سر زده چو باد
بدن معجان که خود و دورا

مهر خدیو نور حسن نمایان خوردم
 شادم که میسر بجای درمان خوردم

نارنگ غم زین خورده ام در بیم علم
 زارم که به جام غم جهان خوردم

ای که بخت بدست یار دل
 در دلم به رسمت بخت یار دل
 در دلم به رسمت بخت یار دل

باز ای که غم پیغمبر دل
 در دلم به رسمت بخت یار دل
 در دلم به رسمت بخت یار دل

ای خجسته کوی دل و دلایری ما
 آینه جان به یاری ما

بر دانه دانه کسیت باران
 از آینه جان کسیت ما

ای آنکه جزو نیست بار دین
 در دوزخم

باز ای که غیبت است بار دین
 بهر جا که در بهار دین

ای سحر خیز و دید و دید بسیار
 از آنکه نهانست به یویدارم

از برق آگاه کسیست
 که در نیضا دارم

از دوسپ خود از دوزخم
 کی خبر ویت از دوزخم

چون یلغری صاحب
 در مجلس

ای کابل ز دوشم و دوشی تو چند
داری دل یک در بای تو چند

دوشی تو بی گریه ای نیم گان
از زبانی که تو ای تو چند

جان لبی سر طور ہے دیدگار
 ہر بی منہ زنی دیدگار

دینے کہ کدہی عشق عجب
 دل سر و قو کا فور ہے دیدگار

جلالوت

مقدم می افتد از دولت
ابن خاوارع بر سر و بر ما
کرم از کائنات و کائنات

تو باغ فحمتی و من سرگرد و دست

ای جهان و زمین و آسمان و آتش
دستم که می افتد از دولت



100

101

102

103

حُبِّ لَکَاہِ نَوَا اَمِ نَمِ نَمِ
 حُبِّ دِلِ پَیْدَا وِہِ نَمِ نَمِ

خُونَاہِ کہ نَوَا اَمِ نَمِ نَمِ
 خُونِ دِلِ پَیْدَا وِہِ نَمِ نَمِ

جانی که در او نور محبت تابید
 هر جا تابید حجب آن فرج حجاب

بگذره عیار با سحر و خیران
 جانی که از سحر و خیران

مهر آید در بوم و بو
 در پای در پای غم
 در پای در پای غم
 در پای در پای غم

در پای در پای غم
 در پای در پای غم
 در پای در پای غم
 در پای در پای غم

با وضو واجب کمال حضورم نجاب
معنی حقیقت طوالم نجاب

در سینه نور قرآن محمد
دار نور حضور تو نجاب

کز اردل آرد دست در میان بخت
 بچاکم و آسین صبرم پدید

بی نور حضور جان بخت
 بر سپیدان من پدید

چرخ جان من بین سیکند
 چرخ جان من بین سیکند
 میزد و میزد

چرخ خدا کند جواب
 چرخ خدا کند جواب
 چرخ جان من بین سیکند

دلدارم دل کار میباید تو
 بینم بزم و شب کار میباید تو

ماری که شعله دل خامه تو
 ز این بزم و شب کار میباید تو

دانش من به سیر و مایه سیرم
 از وجود زور و خدا میسورم

کس نیست غیر عیدی من
 که دوری تو با کجاست میسورم

ای آنکه زبان کهن سیدانی تو

غلامی محرابان امین

ای آنکه زبان کهن سیدانی تو

غلامی محرابان امین

کرمی از آستان سیدانی تو

غلامی محرابان امین



کتابت منجس باطنی
بروای منجس

این سوره حکم از کی است

بیت مرز و زارلج یک بیت
آزادی و عشق به بستان

نخلی که پستان فکری بین و
در راه وفا شهادت و ایام

چشم من به غمگینای سبزه
 تو دریای سبزه
 موج که نیست

چون گوهر به چرخ و نیلای تو
 معانی معادع به نیلای سبزه

یارِ بزمِ مروتی تو سپید دلِ حنا
 معنیِ یلیم یارِ کمالِ حنا

با خرمست آیه‌های نعلِ مجید
 بیا در مرامِ شرفِ ای صاحبِ حنا

ای حضرت مطهر انوار ربوبیت
وی حضرت اوقات اسرار ربوبیت

مارا باغبان چشمتان کرد و بس
ای آیه سیه های کج من بدار ربوبیت

ملایب تو دعای خسته گار بید
فریاد دل شکسته گان این بید

ز لگاری غم افراشته ای بوی از لپ
زاری بزم ز شسته گان این بید

یارب بگو که چو یار یار است
 آن آتش نه مایه‌ی ناری عیار است

هر که بکشد دل و دماغ و جسم
 از نور و نور و نور و نور است

زور کمین یکدیگر خبر
یکدیگر خبر
یکدیگر خبر

از شوق کینیت در احوال
کینیت در احوال
کینیت در احوال

به چرخ ملک از تو حب لایم کرده

در زنج و ساق مستلایم کرده

حسین
شکسته دل
از تو
سجده

و سلطان محبتان عشق بودم نابو
بستیوتی تو بسکین و کایم کرده

چشم ز ماوسین بد کرد
 و از پیش چشم پیر کرد
 و از پیش چشم پیر کرد
 و از پیش چشم پیر کرد

دست دریا از صدف نیل
 و کبریت مرا و ما که کرد
 و کبریت مرا و ما که کرد
 و کبریت مرا و ما که کرد

و قیول مادر بر ما میسند
از زارشان عریض میسند

از منج پر عینت زریں
نغمه عشق که داند که میسند

نام حضور جان از دست
 ز غار محبت زو اجابمست

من بابا نورسید حکیم
 از وی صبح زنده می سام

کشتی که جانِ جانِ جانِ جانِ
 جانی که زینِ امانیتِ مرا

ز آنکه که جگرِ عمرِ میرِ میر
 بداند حالِ خانیس

من بجز این عالم نمی بینم
 و بجز این عالم نمی بینم
 و بجز این عالم نمی بینم
 و بجز این عالم نمی بینم

خداوند منم و منم خداوند
 و منم خداوند و خداوند منم
 و منم خداوند و خداوند منم
 و منم خداوند و خداوند منم

چون سببِ خدای تو طریقی بود
 حق و عشق نور به کامی آمد

موقوفی نیست غیبی بود
 ز بندِ صبر ای نور صبا آمد

کجاست آنکه از ره تو حیدر شد
 ز توئی چو پیر و پادشاه شد

ز توئی چو پیر و پادشاه شد
 ز توئی چو پیر و پادشاه شد

ای آنکه دیر می جیب بای می بین
چون سال زار و بوی می بین

پیدا شد که در این شب که روی
زین عجب بر سر زان علی می بین

سین و عین من و تو
 یو جانی بزم

بر جاکه نوی جو
 در دیدن این دیدنیست

در آینه‌ای که روی دل می‌دیدم
از دیدن دل خود پشیمان شدم

افضاف به دیدن پشیمان شدم
تو که به پشیمانی این چنین می‌دیدم

جانان و من جانان یوم
 تو جان من جانان یوم

تو جان من جانان یوم
 من جانان و جانان یوم

بیارب کبکدارِ سنبلای مولانا
بماز و سبازِ سنبلای مولانا

خجسته‌ای که شکست
خجسته‌ای که شکست
خجسته‌ای که شکست
خجسته‌ای که شکست
خجسته‌ای که شکست

عینِ کرمِ علی جوان می بخشد
 باورِ پیرِ جاودان می بخشد

یک لحظه آن مرده جان می بخشد
 رباعیِ پیرانِ پان می بخشد

در عشق یوی نام و کلامم
آهوی راز و کلامم

ای جان جهان کی کوئی نظر

نور چشم خالص طالع تکیانی
زیبایی او سپید کلاه به زیبایی

نور چشم خالص نور تو به جادو طالع
زیبایی او سپید کلاه به زیبایی

شام است دل شکستہ میر بی باک
از فتنی دماغ جان مجبور است

بافرست تو هر چه بود ز دیگ است
دور از دور من روح و روانم دور است

علم گفت گشت پهلوانی داری هر دانه تو مگر ز دل برخیز نه

ای سحر تو نوی حب ابلغانی داری

و در خان خانی داری
ای پهلوان

هر دانه تو مگر ز دل برخیز نه خاموشی و صد زبان با نه داری

تصویر تو در دلم توان
 تصویر جان منی بحسب
 بر خیم

از آنکه که افتاد
 در آن که من
 در آن که من

درد او جب کسی نو پاویں
 حکم ند جان چیتک وین

درد اک کشتی یک لاف
 درد و غمت نماند وین

ای عجب تو بوی جانِ جانی دارم
عطرِ کف دستِ مهربانی دارم

بر دانه‌ی تو که ز دلِ خجسته‌ام
حاشمی و صد بانِ جانی دارم

ای گریه فغانِ شایان
 ای کفایتِ شایان

ای کپکپایانِ جانِ جانانی
 ای غریبِ اعدایانِ جانانی

ای گریز فانی
ای کفیه باری
ای گریز فانی
ای کفیه باری

ای کفیه باری
ای کفیه باری
ای کفیه باری
ای کفیه باری

ای سحر تو بوی جانِ بابنی دارم
عطر کف دست مهربانی دارم

بر دانه‌ی تو کز دلِ خنجر
خاموشی و صد زبانِ بابنی دارم

پیدا و پیدایان میں پیدای
 نورج و بان میں پیدای

سورج و کجی میں پیدای
 نورج و بان میں پیدای

آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم

آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم
 آه چو باد گلستان را که می‌نویسم

نہیں

و کرم و خرم و وطن ارم

A decorative flourish in Persian calligraphy, featuring elegant, flowing lines and stylized characters in dark ink.

ای طبع جانِ بیخوش و زلفِ افلاک
 در بند و خود مایه سببِ نور افلاک

ای طبعِ بیخوش و زلفِ افلاک
 در بند و خود مایه سببِ نور افلاک

نام تو که مصداقِ حق و حقیقت است
 کرمی در مطناسِ هر امید است

در غنیمتِ یکبختی غنیمی
 نه در حرصِ سده از غریب است

این شب که در آغوش من
 پنهان است یک عالم
 در دل من یک عالم
 در دل من یک عالم

در آغوش من
 در آغوش من
 در آغوش من
 در آغوش من



کتابخانه شخصی اوست
بیدار فلک
از زنده کی
حکیم

از دور
باید و نام ده
مردم
حکیم

جان در تن یک پستوضعی از
 بر دیده توی بلبوه می از

در خنک زینت خضرش
 در گلچین چپ سوه می از

ای غنچه به باغ آرزوهای
 هرگاه یار یار یار یار
 خون

از آرزوهای
 کدهای میوه دیوانه
 و

آن کو کہ درستی من نیست
 باز دیده دیدم چو آب

زانیکه بر او منی خواهد
 که من آن کو که من نیست

امسال صَبَّار و عیدِ عاشورا است
 دُور از تو سببِ شربتِ مخمُرجِ افرا است

دُورِ حُجُبِ از دُوری یارانِ نبوت
 اما چه توان کرد که قفسِ پندِ ریخت است

جان بنی شہرِ رطورنی آید کار سہری پے مہسورنی آید کار



دہ سینہ کہ آتش کند عشق نبود دل سہرہ دچو کافورنی آید کار

بهر کسی که از پیش من و از پس من
جان من کجاست چه بجزور کند

انصاف نباشد که بجزور من
دفع دل جان خود را بسور کند

ای کائنات این شکرده معمار تو کو
 داری بی شمار عمار تو کو

دروای شکر که سر ناپیدا
 عمار بی ویرانه عمار تو کو

ای کاین طایفه از خدای یوسف
آن آب و هوای در بای یوسف

تو میگردی عشق و عرفان بجای
تو میگردی حبس های یوسف

ای مه‌اندیش و عیش و چش
 ای نامرغ و سوز و چش
 ای نامرغ و سوز و چش

ای کریم و زینب و چش
 ای کریم و زینب و چش
 ای کریم و زینب و چش

در بحر نوید او حسن آن منویر
 که در دلی که چوینم
 اید و نیست

که باز سر نو حسن آن منویر
 که در دلی که چوینم
 اید و نیست

بازو کد از عشق و سببهای دور
 چو ای خورشید و چو ماه و چو ستاره
 گم

آن خط زهر چو سببهای دور
 که شود مار و سببهای دور
 کاندول من

ای مردم بیدار و بیدار
 زارم زارم زارم زارم
 زارم زارم زارم زارم
 زارم زارم زارم زارم

آبادی من که نخواهد بود
 زارم زارم زارم زارم
 زارم زارم زارم زارم
 زارم زارم زارم زارم

چشم که فلک از بوی طبعم ساز
 و حکایت فراق مبدلایم ساز

سر زده کی کسی نامم زیبا
 در خند و غم که ایام ساز

در روزی خود را کردی
 در دیده و در سینه جگر
 در روزی خود را کردی
 در دیده و در سینه جگر

در روزی خود را کردی
 در دیده و در سینه جگر
 در روزی خود را کردی
 در دیده و در سینه جگر

ایام و رکابانیا
 رین نظر و محبوبی
 اثری
 اگر هست کلامت کبریا
 در خاک و غیر
 بیابان

ای کوئی و سپهر و علم و دین
از دین مان و سپهر و دین

کس که با دین و سپهر و دین
که با دین و سپهر و دین

یارب به بنیاد حسن انجام
 به سوز و کداز سیه بی یارم

در این دل شب فریاد بر لب
 دانی که چو بیدارم

در آغوش تو باد به سحر کیست
 صبح به صبح در آغوش تو کیست

در آغوش تو باد به سحر کیست
 صبح به صبح در آغوش تو کیست

ملایب بود خوب شب بیداران
ملایب بد شب بیداران

را ندوخته شب بیداران
ملایب بد شب بیداران

ای جان من ز حدی و کرب
 تو بان نگاه کردی چشم

رباعی که در دفتر
 زینت و تزیینت

قُرْبَانِ نگاهِ مستِ زبانِ تو سوم
قُرْبَانِ صفایِ لبِ و جانِ تو سوم

جانِ تو که در زبانِ من جاری است
قُرْبَانِ دلِ حُبِ زبانِ تو سوم

ای مہربان تو ریب لب من
را م ورم جان تست تاوت من
تا جگر رفت دی مویست از من
ای مای مع بین مای ابرو از شب من

ای مہربان

چون نور مست آید در دوازده مست
 گشت زنده و زنده و زنده و زنده

جان دل و عشق را بربوبی
 در دلی ما به غنای جباری

از هر چه توان گزیند
از تو موافق
از آنکه بوی
از هر چه بپایند

بی مهر کجاست
دری من و تو
دره زانامه

ای عشق صبر است
خاکستین
و هم صبر است
مرا در آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

زینابی هر که
 در کعبه سجد
 کرد و در کعبه
 سجده کرد

حقیقت
 آنست که
 در کعبه
 سجده کرد

دانم که در جیبان خود نیجوی
 بهر دل منجیبان خود نیجوی

داند و محبتی که با من داری
 عطر گل آرمان خود نیجوی

در عشق کی شد جهان من و تو
 بیار غرایب را به زبان من و تو

خون تو بر مهر من دو زدیم
 نیست صورت جسم و جان من و تو

بیا آمدن شام و حجر عظیم
 بیو عده به راه و کدر عظیم

زود که تو ای سرایان و عظیم
 بکوش و زبان و حجر عظیم

ای نور من تو جبارِ سب
جان تو بدرد و کز غارِ سب

چون در دل دیده من کار کنند
در پای لطیف تو سر خار سب

احسان چندانکه بار دیدم رویست
شد تازه دماغ خسته ام از بویست

احسان چندانکه بار دیدم رویست

شد تازه دماغ خسته ام از بویست



باز از سیراب شدن تار مویست

خواهم سیرابم و چون دامم نشود

خواهم سیرابم و چون دامم نشود
باز از سیراب شدن تار مویست

ای عشق
درازه چو
سوز و گداز

با اصل عشق
بازم و چو
سوز و گداز

ایدل به لب از حلیه زانم کردی
 پانصد به لب از دانه و دانه کردی

خاتم زانم در توام کردی
 از دیدی که زانم کردی

ای که زانسان سپیدی تمام است
 صبح دل من دیدم تمام است

جان من که ز مبدی تا کنون
 با اینهمه دانه درون است

ای مایه ازین باده نیشه نشستی
 از چرخ روزگار زنی نشستی

چرخ را که هرگز نشستی
 چرخ را که هرگز نشستی

افزونش ز نور کجا بحسب اصل
بیدار نش طبعیت ز غلغله

از گشت و گرامات چه ناخیم
کین دره نور ز مغربیت در دل

ای جان عزیز عشق سینه‌ای توان
 ز غمینی بر یکت بجای توان

یک پیکر پاک جان جان جان
 من موج ز خود فرست در پای تو

ای آنکه در لب یکبار نیست
 در دهن توام جان نیست
 در دهن توام جان نیست

در دهن توام جان نیست
 در دهن توام جان نیست
 در دهن توام جان نیست

نام تو که عطر جان چاشت در
 عطر دل گرم به چاشت در

چشمین کجاست ز موج نسیم
 ز لعل غوغا و لب زینت در

خداوند بزرگوار

و بزرگوار

و بزرگوار

و بزرگوار

و بزرگوار

و بزرگوار

موی نواز مسکت و ده خوش بوی
چکان تو بر لب من و بر لب

در جامه پریشان آبی تن تو
جان من از کزیر موج و کبر

و غم و خود تو را بر لب
 بر موج جان بحسب کلمات طور است

گر منی بکلاه نشسته
 بدایه ای زمانه از منی از کور است

ای مجاہد کہ از یوبی جان نیت
 عکس دست مہر جان نیت

یوبی کہ از آن درد دلش
 در پای نور روان ہے

ای روی تو پاک تر از آب و گل
 ز رخسار خورشید و ماه و گل

بیداری و درویشی گریه می آید
 باکی و صفا از دل به کج می آید

باز چو فلک از نو خدایم کرد
 رنج از رخ بکلام کرد

سلطان جهان عشق بود بربا
 بر سر یو بکین و کلام کرد

یاران صفای نسیم یکدگر
در بحر و فاجایان معجز و کبر

در آغوش جان من خود را بکلی
بیاور و در آغوش من بیاور

بجز آن بخت خوشی که
 در دوا و عداوت
 بجز آن بخت خوشی که
 در دوا و عداوت

نور و سحر و جادو و
 در دوا و عداوت
 نور و سحر و جادو و
 در دوا و عداوت

تا خدی باده و افغان بستانم
 آری آجر زین و حجاب بستم

تا از غم و غم آزار او شوم
 تا از غم و غم آزار او شوم

شاه است خدایا من روشن ساز

از بندگان شبنم خوبرو

خداوند روح من

نمودین از ارکرم و دیار

این گلخن تار یک تراش ساز

تیا بایک هزار آرزوی حسین است
 پر روانه و شمع روز و شب حسین است

لمح می شود شمع جانم
 تا گوهر پاک و شب حسین است

ای عشق کینک کینک دارم کردی
 راجیک غم زمانه خوارم کردی

خفتم که مرا بدین آتش پاری
 یحسان بهر کج و نازم کردی

افروز مرا به خورشید و بوم ویدی
 بادیده ویدی

آن سوی نظر من افق جانم
 ز بزمی زانکس

امروز دم بوی کبک باری می آید
 بوی عده را بر پیش تنطاری می آید

ای که به پیش غم از روی رخ می آید
 به دیدم غم عبادی می آید

مازوی را فلک گرفت از نظم
 محتاج به تصویر شدیم

کز زود فتنه باید دل منجاری
 گل من به زنده دارا شرح بگویم

امروز دلم بوی کسب کجایی از
 بوی عده برآیدش انتظار می آید

آیا که به چشم غم زین می آید
 کلید دیده ام غمباری و

ای تجوید سنی کی تادادار
 از مندر و محبت کی اجرا دارو

سین داغ و دل کی جھلک
 دریا دریا صورت کی دغا دارو

امروز که عمر سپید شاه چهلگانی است
خفت و مرگمانیست زوارانی

آنکه حضور او به دور زاری
انتهای روز سپید سلگانی

در سلخِ دل

درماند دل شربتِ نابی دارم
در آنج محبتِ آفتابی دارم

شرابِ نابی دارم

در سلخِ دل شربتِ نابی دارم
در آنج محبتِ آفتابی دارم

در آنج محبتِ آفتابی دارم

جانِ دل از نیدِ دلم و فتنه
آزاده ز هر سوسِ غلابی دارم

کو پیش رو من ضعیفان
ای عجب پاک چشمت از حار

در دیده دیده من خود را نمیکند
ز بر سر من زار زار

بروم ندیدم چو بلبه ویداری
 زین سیمین نور داری

آنسوی نظر و صدق زینت داری
 جان بدیدم زینت داری

ای کشور نور آب و تابت دارم
 گر می حضور افتابت دارم

یکمده زندگی جدیدی
 ای عشق پر اعلایت دارم

در ساغر دل شرب نیامی دارم
 در آوج محبت افغانی دارم

جان و دل و ندیده دلم و تو
 از آوده را بهر آینه عجبی دارم

ای زوی تو سینه انوار و طوب
 دمی موی تو سینه زده یون

ای زوی تو سینه زده یون
 ای خیم تو دریاچه طوب

من و زبان یک در یک
از هر چه میگویم

تو آب روان زده کی خفتی
بیکس آب زین کزین

آن من تو هست و ای من
 داند دل و دلی من تو

گر نیست و کیستی من تو
 این کیستی من تو

دارم که بی‌نیستی
 دارم که بی‌نیستی
 دارم که بی‌نیستی

ماری که بدم به پدرم
 زیارت مبارک خطبه
 زیارت مبارک خطبه

در مسند چمن گل مالہ

در مسند چمن گل مالہ
تصویر صدای تنبر کابل مالہ
ہر جا کہ ہو غم و غم و غم
از سنیہ کھار کابل مالہ

تصویر صدای تنبر کابل مالہ

هر خط بدلی و در سرش میگیرم
 هر کجای لبش میگیرم

هر کجای لبش میگیرم
 هر کجای لبش میگیرم

مهر لعل به چشم سنج ببارد کری
 رنگت کری و لب نوره زارد کری

نپیان کز چشمش شای
 در دیده اش گلارد کری

ای کشور نور، آب و تابش نام
گر می حضور افلاک نام

ای کبر مرده زندگی خجسته
ای عشق حضور افلاک نام

استعاره از روی شربت
 نمانده از روی شربت

بابا قد بلندش ای شروینی
 چون بیک نمازوی مکرر

ای کاین عالم که عجب پستان پیچی
 همچون من در میان پستان پیچی

صبح امید به پایان بودی
 تا مکه دهم به پستان پیچی

ای عشق من زار و زخمی
 و زخمی دلم ز یاد تو
 زخمی دلم ز یاد تو
 زخمی دلم ز یاد تو

زخمی دلم ز یاد تو
 زخمی دلم ز یاد تو
 زخمی دلم ز یاد تو
 زخمی دلم ز یاد تو

از آن که جویند
 از بندگی
 از بندگی
 از بندگی

از آن که جویند
 از بندگی
 از بندگی
 از بندگی

ای کجایی در دست دوست دارم
 است جانم زاده مهرت دارم

بر دامن من نیایی با بدم
 از دور بگفتی که دوست دارم

پایان

صمد گنج خزانہ
نایب الزمان

پایان خط حریف بر کیمیا
در جزو فاسد آن کجاست
و هیچ کس آن متن را ندان
چون زمین زواریست باغ خیر

کین عمر با این پویند
 روزگار با این پویند
 کین عمر با این پویند
 روزگار با این پویند

خون ز که بدست زگر می شد
 کای در آب که در آب شد
 خون ز که بدست زگر می شد
 کای در آب که در آب شد

نوح کلمات چمن چمن وار
 کجانی چون چمن وار

روی و روی بیدار
 کجانی و کجانی وار

حال من چو پند اندک
 درد من چو پند اندک

درد من چو پند اندک
 حال من چو پند اندک

روز که خنود و شمع
 در آتش کبریا
 باد و گل
 در آتش کبریا
 در آتش کبریا
 در آتش کبریا

کاهی که ز دیده ام سبزه جان سبزی
 دُور از لب مبرایین جان سبزی

دانی چه پستی من سبزی
 کایابی من سبزی

کافان که دیار مار سپاسان بی
 جمعیست و لهای پیر بی

امروز که سپید و بی
 دیار که در بی

ای آنکه زبان من سپیدی
 غوغای جهان من سپیدی

کرمی دلم راه من سپیدی
 کرمی جان من سپیدی

در بحر نوار است آفتابان می‌بهر
 در برون انبار دل چو آفتابان می‌بهر

آنکه در آینه تو می‌بینم
 منج و دل جهان چو آفتابان می‌بهر

خواهم که در خون چشمت
فرمانی چشمت و بجای من

نویسم که صدی من از تو
که صدی من از تو

سرمایہ روزگار فانیست
آمار بھیب از زندہ گامی است

از شمع گل مرغ و زریں
آمار عشق و جوابیست

یاقی
 یاسر و کانیاس
 جان دل و جسم
 از دستهای نفیسی
 از دست و اسکی

ای آنکه در راه غیبی آوردن
گر دیدی دل خراب من

باید من را بجای آوردن
ای آنکه چو آب من

ای سحر تو ای جان کنی پری
منظر لکاه جان کنی پری

از مهر ای مهر که صفایابی
فرید سپهر جاودان کنی پری

بار بار بباریدن گل میکند
 در درون من محبت و مهر
 در درون من محبت و مهر

در درون بار بار گل میکند
 در درون من محبت و مهر
 در درون من محبت و مهر

بیارب شرف و شادمانی
 از غنای ملک و طاق از آدم
 از غنای ملک و طاق از آدم
 از غنای ملک و طاق از آدم

رو به رخسار و مو
 از غنای ملک و طاق از آدم
 از غنای ملک و طاق از آدم
 از غنای ملک و طاق از آدم

محمّد کو شایسته‌ی ازلی است
 ز فیض از عطر بهر محراب

از جان و برایش عالم جاوید
 عطرش که در اسب و سحر

آغا محمدت قوامی حضرت

انما امره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
میروی تو مصدح زنده کی شام است

میروی نو: رخ زنده کی شایسته

هر خط که تصویر است از کلام
چنان نور برین سپید در ظاهر

معمود در سینه خودی نهی
بابا و نوابز می بود پاک

ای سیم بلبل مار تو نیستی من
 آنمیه دار از آنک و تو نیستی من

وزار تو اگر کسیک من خاک بود
 جامی زود از سر کسیک من

غمنازی عاشقانه یادم
 عشق و دل از یادم

چون بکس آواره جان بگو
 بان و آینه یادم



ای آنکه دل بسپارد به مژده مستی
در گنج آن من جلا و بخت نام مستی

در صورت نخست کی می نمود بر آن
که سبب عشق و زندگانی نام مستی

بسیار است و بی‌پایان
 و بسیار است و بی‌پایان
 و بسیار است و بی‌پایان
 و بسیار است و بی‌پایان

چون ماه تمام ببلبله کردی این
 و چون ماه تمام ببلبله کردی این
 و چون ماه تمام ببلبله کردی این
 و چون ماه تمام ببلبله کردی این

ای نام مبارک تو زیب لبین
 ز ارم و ارم جان شست زیبین

تا جگر رفت وی و موت ازین
 ای وای ای بین ای زیور و زیبین

یارب نظری که در غمت
 سر تا قدم

از لوریه و صوابی
 که در دو جبهه

چشم بلبل
و نکند و دارد
شادمان
م

موج نکات چمن کسمن کل دارد

موج نکات چمن کسمن کل دارد
رخمنی خون چشم بلبل دارد
روی و موت به دیده بر دل من
کیفیت سج و شام کابل دارد

خبر خبر فاده نزدیک
 سر زینت لبان و لبان

یارب نوید و صلیح طایبان
 از لطف و کرم نهفته در گوشت

سین فروغیست ام جانی تو
 سین یابا پدرم و درانی تو

بین صدونسین و جانی تو
 از پدر زاده جانی تو

یارب مددی که باد و باران بخشد
 در دو حج و فرست یاران بخشد

کشتی کبابی کز آفتاب
 از فصل این طریقه فغان بخشد

مضرب بوی گل شکست بهودونم
تو سارنجی بهودونم

توبی من بشویدارم
تو مار وجود اری بهودونم

در این جهان باغ و باغستان
 از این بستان باغ و باغستان
 از این بستان باغ و باغستان

در این جهان باغ و باغستان
 از این بستان باغ و باغستان
 از این بستان باغ و باغستان

سین منم از قلم بید
در سحر نور بید

سین یک و نیم بید
در یک و نیم بید

در خاک تو مشک سوده ایچید
 به عطر گل کلاب بر ریحید

چشم دل جان کسب می
 در شهد روشن بواوچید

منی تجتیب استین منی نو
 دافع دل استین منی نو

کرنا عرش من فریاد
 باشد خط عمر استین منی نو

مستکون

پے گوشت

ملاز خطر زری

مستکون

مستکون

مستکون ملاز خطر زری

مستکون ملاز خطر زری

از غم و غریب زبیدی بهرم
 از غم و غریب زبیدی بهرم
 از غم و غریب زبیدی بهرم

از غم و غریب زبیدی بهرم
 از غم و غریب زبیدی بهرم
 از غم و غریب زبیدی بهرم

ای حجب و ابرو
 که در سینه پنهان
 تو نور جان جابو
 در چشم

چرخ آسمانی کو بر شاخه
 سوزنده زلف مستی
 کلام

یارب ز کرم گری سبب خشن
 و علم و حیا سبب خشن

شامش و لعل سبب خشن
 از حضور نور سبب خشن

یار نبول شکستیم ایام گلای
 وز جان و نام شکستیم ایام گلای

در پیش من که سواران غم
 هزار روز بهر شکستیم ایام گلای

ای سحر تو با سپیدار از سودای منی
 بی واسطه زار دار سپیدی منی

در آتش منم کی خورشید منم
 کار آمدن من در آتش منی

ای صاحب زانو
کسی نیست
بوی دل صاحب
کسی نیست

از ساز جو
کبوتر عالم
هر لحظه صدای
کسی نیست

خبر بام نو در زبان نثار دوش سن
 خبر جان در هبسان نثار دوش سن

خبر نو در هبسان نثار دوش سن
 خبر کوی نوا پشمان نثار دوش سن

چشمِ محبوب و محبتِ یار
 ز کز آنکه در دلم
 ز کز آنکه در دلم

نورِ او این عالم را
 ز کز آنکه در دلم
 ز کز آنکه در دلم

بارت بختیگر فدا جگر و
 زانی که جگر این می و پند

این مردم طره کس را از باران
 زار و زخم زده جگر و پند

آی اکبر ان حدیدی نام پست
 صبح دل عشق دیدم

جانی که رسیدم و شب پیکان
 با این نام و دانه و دانه

در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی

در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی
 در آینه و خطبه بامی

ای باب تبارک و تعالیٰ
 حق تعالیٰ

در دایره خود و خود را
 تصور و من این

تو رباعی منی بجز
تو باور منی بجز
تو باور منی بجز

تو باور منی بجز
تو باور منی بجز
تو باور منی بجز

ایحسان است که بار دیدم روی
 شادانه و ماضی است از روی

خاتم به ای و خوبان
 بازار شیرین است از روی

ای جان من در غم منم
 و در غم منم در غم منم
 و در غم منم در غم منم
 و در غم منم در غم منم

سینای او و من و تو
 و تو و من و تو
 و تو و من و تو
 و تو و من و تو

ای عشق چو شمع شمع
از بزم کبریا

ز لبت عذرا نایب
از قلمش

یا کریم
۹ ۹
ضحن

ما از قافله فرار



کریم جنبی روح جویان

چون از قافله فرار

بجان شاه مطلوب بنیم
تو چو کلاه دای مشق و همن

ای آنکه مرا جان جهان جانانی
گر می دل و رو و پستی پایانی

پیشووار زنده ام در کمال
پیشووار من زنده به پایانی

شب و خواب خوش میدی ازین
 و امان مغانی و پند میدی ازین

چون بام از نام و بوی
 مرا که پند میدی ازین

ای ندیدم و بستن و پیک
 ایدل و روزگار و پیک

ای عشق و دیده من و پیک
 کر لطف خدا صاحب و پیک

ای آنکه دلم بر نیوید و بخواه
 ریزد سپهر کین و بخواه

خون باغ خان را سده و زار
 فصلی که ربی بر روی باد را

ای جان عزیز من بخت بد
 تو را به من بخت بد

دانم که دلم نمی‌تواند از دل
 مرا خلاص کند از غم

هر جا بستم نویم آه
 یار دل در دست درگاه
 آه
 یار دل در دست درگاه

آه
 ای کوه در شب زو
 آه
 ای کوه در شب زو

از آنست که بیکری شایسته
 والا غزل بابری شایسته

از روی نوروی نور عالم
 به اینیام جوهری شایسته

شام از سبب خدایا دل من روشن ساز
این گلشن با یک کمره چای

از سبب ملک کن شبنم دل محبوبم
نهادیدین سارا از آرم و دین

ای عشق بزبک بگفت زارم کردی
در چرخ غم زمانه خوارم کردی

در چرخ غم کرد ز جوارم
در چرخ غم زمانه

گفتم که مرا بدین آتش پیاری
نتیجه بخت و کلام کردی



یارِ لبِ بولا سپ علی جو پری
 برِ منقشِ معانی سپ علی جو پری

مازارِ فرید نفسِ اکبرِ دین
 درِ غلجِ حیات سپ علی جو پری

کشمش طربان تو مجذوبم کرد
 طایفه زنده بودم کرد
 لاله زار

کشمش طربان تو مجذوبم کرد
 طایفه زنده بودم کرد
 لاله زار

ای جانِ ناز و نازدارم کردی
 باز خجسته زور کارم کردی

تا که زبانِ حبسِ آرامم کردی
 خونِ نوحِ کسبِ بیغمم کردی

قرآن تو چشمم که محبوبی
مجدوب چشمم که محبوبی

کفن چشمانم خوشی ما را
شادم که در چشمانم که

ای آنکه زبان من سپیدی
 و معانی من سپیدی

که می نوازه بر دلم و زبان
 که بر جان من سپیدی

تصویر بکوه روانت دارد
 ز نور دل چرخ مهر زانبت دارد

اگر می خورم که از جام
 ز شبنم می نوشم و جانبت دارد

دارم قفس کار وادی به نفس
وادی به نفس وادی به هم و پیوسته

نخستین کسب و کار وادی به نفس
وادی به نفس وادی به هم و پیوسته

بایمور کا نیاست سلطان منی
سلطان منی دل چاہان منی

گم دار جنگ نفس پی مر
گم دل میافوی ایمان منی

از یاد مردم در
وطن بماند بجا

بزرگواران

بزرگواران

بزرگواران

مردمان

مردمان

مردمان

مردمان

1000

تو سیدی که من بکشتو حاتم
 یک چرخ و دوام حاتم
 در یادگار من دارویدم
 در دل گل و مرغ غنیمت

یارِ بیکامهٔ زبانِ جَد
 یارِ صفتِ ای شمعِ جانِ جَد

جانِ دلِ تنِ خود را پیشِ
 یارِ جیبِ جانِ جَد

باز بپیش پندارم دور
از غرق و غریب پندارم
از غرق و غریب پندارم

چون آید که شود پندارم
از غرق و غریب پندارم
از غرق و غریب پندارم